سیدهاشم سدید

۱۳ می ۲۰۱۸

اندیشه ها را باید برای اندیشیدن آموخت

قسمت اول

جناب روغ با چه نیتی عبارت "اندیشیدن را فرا بگیریم..." به کار برده اند، موضوع بحث من نیست. شوخی، طنز یا جد درجای خود؛ مهم معنا و پیام مهامی است که درهمین عبارت کوتاه و گویا نهفته است. همین یک نکته برای کسانی که به جای پرداختن به نام و پیشه و سال و ماه و روز تولد و شهر و کشور اندیشمندی عادت به اندیشیدن و تعقل و استنتاج نتیجه دارند، مانند شیر گرم و شیرین و گوارائی است که بعد از گردش چندین ساعته و عالمی از خستگی نوشیده می شود. یکی و پخته!

با اندیشیدن، بعد از دقت و مرور اندیشه ها، ولی پای اندیشه ها برای همیشه به نام احکام ابدی نماندن است، که انسان به نتایج و پیش فرض هائی که مبدای اندیشدن برای خلق اندیشه های والاتر و بیشتر می باشد، می رسد.

هیچ اندیشمندی حق ندارید روند وعمل اندیشیدن را با این برداشت نادرست که دیگران اندیشیده اند و بر مبنای اندیشه های دیگران احکامی صادر شده است که به نظر درست و خردمندانه می آیند، اخلال کند؛ مخصوصاً با این برداشت که حرف فلان اندیشمندی بزرگ (که شاید در آخر کار اصلاً آنقدر بزرگ هم نباشد) مکمل همهٔ اندیشه ها است و دیگر ضرورتی برای اندیشیدن مزید برای ما باقی نمانده است، آخرین کلام معرفی کند. کما این که هیچ انسانی، چه اندیشمند و چه غیراندیشمند، حق ندارد اندیشه ها را به نام این که صاحب آن اندیشه چیزی برای گفتن ندارد، نادیده بگیرد، زیرا اندیشه ای وجود ندارد که مطلب یا پیامی مثبت یا منفی در آن برای آموختن به شکلی از اشکال وجود نداشته باشد.

بنابراین باید از لا به لای اندیشه ها، به خصوص ازجولانگاه اندیشه های فلسفی ـ کلامی ـ علمی برای رسیدن به عرصه های جدید اندیشه، باید با احتیاط و تأمل و بدون شتاب گذر کرد. تمرکز ما بر روی اندیشه ها باید به اندازه ای باشد که مغز های ما را به حرکت درآورد. اندیشه ها باید محرک اندیشیدن باشند، نه تنها مسافری در کاروان سرای ذهن ما که بعد از سپری کردن شبی راهش را می گیرد و می رود؛ و یا به مثابهٔ حاکم مطلق العنانی بر قلمروی تفکر آزاد، پویا و خلاق ما.

فعالیت ذهنی باید فعالیتی باشد که قدم به قدم، وجب به وجب و پیوسته به پیش می خزد. چنین فرایندی، یعنی استمرار اندیشیدن و دنبال کردن اندیشه های نو از حیرت انسان های اولیه نسبت به وجود و هستی تا حیرت انسان های عصرما ادامه داشته است و تا انسان حیات دارد وجود و ادامه خواهد داشت. اطراق در کاروان سرا های اندیشه های اندیشمندان

پیشین زایندهٔ اندیشه های تازه و نوظهور نیست. مرکبی که اندیشه ها را به پیش می برد تنها اندیشیدن است. پس آن چه لازمی تراست این است که از همه اولتر اندیشیدن با همهٔ قواعد لازم را بیاموزیم. اندیشه ها باید وسیله ای برای آفرینش اندیشه های نو به نو و بکر باشند. اندیشه ای که اندیشه نیافریند ارزش صرف وقت را ندارد!

زمانی نوشته ای داشتم که عنوان آن را گذاشته بودم: "دلیل این تغییر چیست؟". هرکس نظری داد، اما هیچ کس به پایه و اساس دلیلی که همان فقدان اندیشه ورزی یا اندیشیدن و نبود آزادی اندیشه درمیان مسلمانان بود اشاره ای نکرد.

من پاسخ خیلی از سؤال ها را در مورد این که چرا (غرب پیش رفت و) مسلمانان با آن همه ثروت و قدرت و دسترسی به علومی قبل از زمان خود و آن همه ترجمه و تألیف عقب ماندند در فقدان فرهنگ اندیشیدن و پیشتر از آن در فقدان آزادی اندیشیدن و آزادی پرس و پال می دانم. همین طور دلیل دست یافتن جهان غرب به این همه اکتشافات علمی را تنها در اندیشیدن و داشتن آزادی اندیشه و بیان و پرسیدن می دانم.

در جهان اسلام از اواخر قرن پنجم هجری قمری حق اندیشیدن از مردم گرفته شد. تا زمانی که این حق وجود داشت واصل ها و بصری ها و فارابی ها و ابن سینا ها و ابن میمون ها و ابن هثیم ها و رازی ها و... به وجود آمدند. تمایلات اندیشمندانه ای که از دههٔ پنجم قرن اول هجری قمری، در دوران بنی امیه با جدیت شروع شده بود در قرن چهارم و پنجم هجری به اوج خود رسید. دلیل این ترقی استفاده از کتب اندیشمندان ملل دیگر و اندیشه هائی بود که در پی اندیشیدن الغزال ها و بصری ها و فارابی ها و رازی ها و ابن هثیم ها به وجود آمدند.

چرا غرب قوانین خوب دارد؟ چون می اندیشند و به اندیشمند احترام می گذارند و اندیشیدن را تشویق می کنند! تجربه گرائی غرب از چه ناشی می شود؟ از اندیشیدن! نگرش های نو غرب از کجا منشاء گرفته است؟ از اندیشیدن؛ از آزادی اندیشه و از احترام به اندیشمندان و تشویق به اندیشیدن! تکنولوژی غرب، طبابت پیشرفتهٔ غرب، آبادی و رفاه مادی غرب، قدرت نظامی غرب، ثروت غرب، تسخیر آب و هوا و... همه حاصل اندشیدن و آزادی است.

درغرب امروزی تمام چهار چوب های فکری دقیق و منظم هستند. برای هر چیز و هر کاری "نورم" و مقیاس وجود دارد. چرا؟ چون با تجربه به این نتیجه رسیده اند که داشتن مقیاس و نورم امری است خوب و به سود جامعه.

از کدام راه به این نتیجه رسیده اند؟ از راه اندیشیدن و مرور و مقایسهٔ اندیشه ها و نتیجه گرفتن و مشاهده! اختراع قطب نما، ساختن و استفاده از باروت در ادوات نظامی و برای از بین بردن موانع طبیعی و...، ساختن ماشین چاپ و اختراع تلسکوب مهم ترین عوامل پدید آمدن عصر جدید است.

اختراع قطب نما کار دریانوردی را آسان کرد. ساختن باروت و سلاح های جدید این امکان را برای اروپا فراهم ساخت که بر کشورهائی که برای شان از نظر ثروت و تجارت و مواد خام ارزشمند به نظر می رسیدند در تمام قاره های دیگر تسلط پیدا کنند.

صنعت چاپ برای ترویج آرای متفکرین دورهٔ رنسانس و دوره های قبل از آن وسیله شد. تنها از طریق نشر کتاب های متعدد و سودمند با استفاده از صنعت چاپ علوم از انحصار کلیسا خارج گردید و در دسترس عامهٔ مردم گذاشته شد. بالاخره اختراع تلسکوب، که از سه اختراع دیگر دیرتر صورت گرفت، سبب شد که انقلابی در زمینهٔ نجوم به وجود بیاید.

همه می دانیم که کشف و اختراع این وسائل اروپا را بر جهان اسلام و سائر تمدن های بشری برتری بخشید. دستیابی به همهٔ این وسائل از راه اندیشیدن (تفکرعقلانی) و آزادی اندیشه و آزادی عمل به دست آمد، اموری که در جهان اسلام به نام دین و به نام خدا جلو آن را گرفتند.

همین سه عامل، تفکرعقلانی، آزادی اندیشه و آزادی عمل بود که اقتصاد طبیعی (مبادلهٔ کالا به کالا) به اقتصاد مالی و بانک داری تبدیل شد، صنعت و تجارت رونق یافت و بالاخره شرایط رهائی از سلطهٔ کلیسا و زمین داران بزرگ فراهم گردید و بورژوا ها روی کار آمدند. بدون اندیشیدن و تفکیک خوب از بد هیچ یک از تغییرات به وجود نمی آمد.

کشورهای اسلامی نتوانستند، با آن که در سطح عالی تری از زندگی و فرهنگ و تمدن قرار داشتند (به دلیل سخت گیری های شریعتمدارانی بی خبر از دین و غافل از دنیا) به آن سطحی از رشد و ترقی برسند که اروپائیان رسیدند.

"رسالة الغفران" معری، که حدود هزار سال قبل از امروز نوشته شده بود، بر افکار دانته تأثیر بسزائی داشته است. همینطور"بهشت گمشدهٔ" میلتون، که قرار نوشتهٔ عزت ملا ابراهیمی در کتاب "مقایسهٔ تطبیقی آرای اعتقادی عمر خیام و ابوالعلای معری" تحت تأثیر کتاب یاد شده نوشته شده است.

کتاب قانون ابن سینا قریب هفت صد سال در پوهنتون های اروپا تدریس می شد. این کتاب که به زبان های مختلف ترجمه شده است، هنوز هم برای آشنا ساختن محصلان طب با طب قدیم در پوهنتون های جهان تدریس می شود. اصل کتاب به عربی نوشته شده است. برای تثبیت بی علاقگی ما به اندیشیدن و کار های علمی ـ هنری ـ فلسفی همین بس که تا پنجاه ـ شصت سال پیش هیچ دری/فارسی زبانی ـ تا جائی که من اطلاع دارم ـ به ترجمهٔ این کتاب علاقه ای نشان نداده بود!

بر گردیم به انسان اروپائی و علاقهٔ آن به علم و هنر و فلسفه و اندیشه و اندیشیدن و زندگی: انسان اروپائی در دوره هائی که حق اندیشیدن از انسان شرقی ـ مسلمان ـ آرام آرام گرفته می شد، خود را به تدریج از بند کلیسا و نیرو های آسمانی آزاد می ساخت. یکی دربند می شد، و دیگری زنجیر ها را آرام آرام پاره می کرد! همهٔ تحولات و تغییرات سازنده و مثبت در اروپا محصول اندیشیدن و آزادی اندیشه بود!

با اندیشدن است که انسان به این نتیجه می رسد که خدای اسپینوزا نمی تواند خدای دین باشد. چرا؟ چون سپینوزا باور نداشت که کتاب مقدس کمکی به شناخت حقیقت کند، درحالی که حقیقت در دین، که همان خدا باشد، با همه صفاتش توصیف شده و شک کردن به وجود و صفات وی به هیچ وجه جایز نبود ـ و جائز نیست.

چنین نتیجه ای با مرور اندیشه ها و با اندیشیدن به دست می آید! با مرور اندیشه های فلسفی اسپینوزا و اندیشه های دینی و تعقل و تعمق، یعنی اندیشیدن خلاق و نظام مند است که به این امر پی می بریم که تفکر اسپینوزا بر پایهٔ تعقل استوار است؛ خلاف تفکر دین که بر بنیاد تعبد بنا یافته است.

دادگاهی متشکل از شیوخ کنیسه او را به جرم کفر و الحاد و به جرم این که گفته بود: عالم به منزلهٔ بدن خداست و فرشتگان زادهٔ خیالاتند و نیز به دلیل نقد تورات تکفیر کرد. اگر خدای اسپینوزا با خدای شیوخ کنیسه، یعنی خدای دین یکی بود، چرا او را تکفیر و لعنت کردند؟

دین می گوید یگانه راه شناخت خدا و هستی، کتاب خداست. از نظر دین، کتاب، خواه تورات، خواه انجیل و قرآن، کلام خداست و خدا خودش را از طریق همین کتاب (ها) و با زبان و کلام خود شناختانده است. پایهٔ شناخت از نظر دین، کتاب های مقدس (تورات یا انجیل و یا قرآن) است، درحالی که اسپینوزا به این سخن بی باور است وعقل را پایهٔ شناخت خدا و هستی قرارمی دهد.

اسپینوزا دوزخ را غیرواقعی می خواند و طی نامه ای به جواب کشیشی به نام آلبرت بورگ می نویسد: «من ادعا نمی کنم که بهترین فلسفه را یافته ام، اما می دانم که حقیقت را می توان شناخت. تمام دلیل هائی که شما در نامهٔ خود اقامه کردید، فقط در طرفداری از کلیسای رومی است. آیا معتقدید که با آن ها می توان اقتدار این کلیسا را به روش ریاضی اثبات کرد؟ و چون این چنین نیست چگونه می خواهید باور کنم که بُرهان های من، ساخته و پرداختهٔ ارواح خبیث است

و سخنان شما مُلَهم از پروردگار؟ افزون بر آن، من می بینم و نامهٔ شما نیز آشکارا نشان می دهد که بردهٔ این کلیسا شده اید، نه به خاطرعشق به خداوند، بلکه از بیم آتش دوزخ که تنها علت خرافه است. این خرافه را از خود دور سازید و خردی را که خداوند به شما ارزانی داشته به رسمیت بشناسید و اگر نمی خواهید جزو موجودات فاقد خرد به شمار آئید، از آن بهره گیرید. بس کنید و خطا های ابلهانه را معما و رازورزی جلوه ندهید!»

چند نکته در این گفتار قابل تأمل است:

۱ـ اعتقاد دین به دوزخ، خلاف نظر اسپینوزا؛ که نشان دهندهٔ بی باوری اسپینوزا به کلام صریح خدای دین می باشد.

۲ـ اسپینوزا، مانند همهٔ اندیشمندان و علمای غیر دینی، شجاعانه اعتراف می کند که حقیقت را نیافته است، ولی ادعای ادیان این است که حقیقت همان است که درکتب دینی تبین شده است. دین به این سخن چنان مصرانه پای می فشارد که کسانی را که بدان شک کنند کافر و قابل عقوبت شدید می داند.

۳ـ دلائل قبول دین را نه در منطق ادیان (تمام ادیان) بلکه در ترس از آتش دوزخ و عقوبتی می داند که خدای دین آن را برای سرکشان و بی دینان معین کرده است. مبنای کاری که از ترس، یا به دلیل پاداش صورت گیرد، می تواند متقن و محرز نباشد.

۴ـ اسپینوزا اعتقاد به دوزخ را خرافه، یعنی وهم یا افسانه و پندارمی نامد. معنی این سخن این است که خدائی که از دوزخ سخن می زند، اگر کمی دقت کنیم، خود نیز خیالپرست و متوهم و افسانه پرداز است. با این دید آیای اسپینوزای فیلسوف و متفکر و منطق دادن می توانست این خدا را به خدائی بپذرد؟

۵ـ و بالاخره دیده می شود که آلبرت بروگِ کشیش را، که بدون تفکر مستقل و آزاد دین را به شکل تعبدی پذیرفته است مسخره کرده برده، یعنی اسیر و غلام و بندهٔ کلیسا معرفی می کند.

با چنین موضع گیرئی در برابر دین و خدای دین، چگونه می توان قبول کرد که خدای دین و خدای اسپینوزا یکی هستند؟ اسپینوزا از این هم پیشتر می رود و با اشاره به جملات و عبارات و کلمات "این خرافه را از خود دور کنید"، "خردی را که خداوند به شما ارزانی داشته به رسمیت بشناسید"، "موجودات فاقد خرد"، "خطا های ابلهانه را معما جلوه ندهید"، "بس کنید" و "برده"، آنانی را که به دوزخ و آتش دوزخ باور دارند (آتشی که خدای دین از آن به صراحت و نه یکبار، که ده ها و شاید هم صد ها بار سخن زده است) تحقیر می کند و فاقد شعور و خرد می خواند و ابله می نامد (اسپینوزا از روی احترام به عقاید دیگران است که خدای دین را خداوند می خواند؛ نه از روی اعتقاد به او).

برای فهم پیام های پیچیده در لفافه ها، باید لفافه ها را باز کرد. پیام ها همیشه با صراحت بیان نمی شوند. راه باز کردن لفافه ها و فهم مفاهیم مکتوم در پیام ها چیست؟ تنها وقت گذاشتن و اندیشیدن شجاعانه و آزاد و مستقل!!

موسی، عیسی و محمد منکر دوزخ، و آتش و عذاب دوزخ نیستند، چرا که خدای شان به حق بودن دوزخ را به آن ها خبر داده است.

"اگر نمی خواهید جزو موجودات بی خرد باشید"، چه معنا می دهد غیر از مسخره کردن و کوچک خواندن! در این نامه اسپینوزا با همه آداب دانی و صفات اخلاقی دیگر کشیش مذکور را ابله و خرافه پرست می نامد و در پایان با تحکم به کشیش، که دین را برای عوام قابل فهم نمی داند، خطاب می کند که "بس کنید"، نادانی ها یا خطا ها تان را به نام راز های پوشیده جلوه ندهید!

اسپینوزا از کدام خطاها یاد می کند؟ آیا این خطاها همان ترهاتی نیست که شریعتمداران برای پوشاندن آموزه های گنگ و بی بنیاد وغیرمنطقی دین روی آن ها نام معما را گذاشته اند؛ آموزه هائی که به نام کلام خدای دین جعل شده است!

برتراند راسل، ریاضی دان، فیلسوف، مؤرخ و منطق دان و برندهٔ جائزهٔ نوبل در ادبیات برای انسان گرائی و آزادی بیان، درمبحثی زیرعنوان " مسألهٔ اخلاقی"، صفحه ۳۱، کتاب "چرا من مسیحی نیستم" می نویسد:

«حالا به مسائل اخلاقی می رسید، از شخصیت اخلاقی مسیح نقص بسیار جدی به خاطرم خطور می کند، که عبارت از عقیدهٔ او به جهنم است... به طوری که در انجیل ذکر شده مسیح به چنین مجازات ابدی معتقد بود... من خودم دارای چنین احساسی نیستم که کسانی که عمیقاً شایستگی اخلاقی داشته باشند یک چنین تنبیه ابدی و لایزالی را باور کنند... شما فی المثل چنین وضیعتی را درمکتب سقراط نخواهید دید... در انجیل می بینید که مسیح گفته است "شما ای مار ها و شما ای نسل افعی ها، چگونه می توانید ازعقوبت جهنم نجات یابید... شما سقراط را کاملاً مؤدب به خصوص ملایم و نرم نسبت به کسانی که گوش شنوائی از وی نداشتند ملاحظه می نمائید، از نظر من برای یک دانشمند ارزنده تر است که چنین راهی را انتخاب کند تا راه خشم و غضب را. احتمالاً همهٔ شما نوع گفته های سقراط را به هنگام مرگ به خاطر می آورید، این گفته ها خطاب به مردمی بود که با او موافقتی نداشتند... اخلاق اسپینوزا اخلاق سقراطی بود...»

"اخلاق اسپینوزا، اخلاق سقراطی بود"؛ یعنی چه؟ یعنی این که عیسی به چیز و امر هراسناکی ـ آنهم ابدی ـ که یک انسان خوش قلب، مهربان، انسان دوست و درستکار، مانند سقراط باید به آن باور نداشته باشد؛ به چیزی که اسپینوزا نیز از پذیرفتن آن اباء می ورزید، باور داشت و بر کسانی که چنین چیز یا امری را نمی پذیرفتند خشم می گرفت. فراموش نکنید که عیسی قرار گفتهٔ پیروانش نرمخوترین، مهربان ترین و بی آزار ترین پیامبران ادیان سامی بوده است. سؤال اساسی حال این است که آیا ایدهٔ دوزخ با آن تعریف های وحشیانه اش ساخته و پرداختهٔ ذهن موسی و عیسی و محمد بود؟ نه! ایدهٔ چه کسی بود؟!

یکی از دلائل تکفیر اسپینوزا این بود که می گفت: عالم بدن خداست و فرشته ها زادهٔ خیالات هستند. این درحالی است که دین، به شمول اسلام اقراربه وجود فرشتگان را جزء ایمان، مانند ایمان به الله و کتب و رسول و... می داند و خدا را قدیم!

سؤال دیگر من این است که اگرعالم هستی بدن خداست، چگونه می توان بدن خدا را از خدا جدا تصور کرد؟ و اگر تصورجدا بودن عالم هستی ممکن نیست، چگونه خدا قدیم است؟

برخی ازعرفای مسلمان هم عالم را انوار خدا می دانند. به این حساب نیز، چون نور از شی ئی که نور از آن ساطع می شود جدا نیست، مانند نور و گرمی آفتاب که از آفتاب جدا نیستند، عالم که انوار خدا است نیز باید قدیم باشد؛ به همان اندازه که خدا قدیم است.

این تصور با آن چه در دین آمده است که روزی خدا به فکر خلقت جهان و انسان افتاد و این فکر را با فرشته ها در میان گذاشت... و مخالفت شیطان بر سر خلقت انسان... و رانده شدن شیطان و... در صورتی که عالم انوار الهی باشد از اساس فاقد اعتبار و ارزش می گردد؛ خواه این بحث تصور "همه خدا انگاری" اسپینوزا باشد یا همه خدا انگاری یک عارف مسلمان، زیرا با چنین تصوری باید امین، هیتلر و موسلینی و... را نیز خدا بخوانیم؛ که چنین چیزی کفرمطلق خواهد بود. قتل حلاج به پیشنهاد شریعتمداران اسلامی برای این صورت گرفت که او خود را بر اساس همین تصورهمه خدائی خدا می پنداشت!

اسپینوزاعبادات دینی را نیز غیرضروری می دانست، درحالی که ادیان، ازآن جمله دین اسلام بر پابندی برآن ها سخت تأکید دارد. تأکید اسلام مبتنی بر احکام خدای دین است!

غیرضروری خواندن عبادات دینی توسط اسپینوزا، درحالی که دین و خدای دین آن را واجب و ترک آن را گناه می داند، دلیل دیگری است بر سوا بودن خدای اسپینوزا از خدای دین. اگر خدای اسپینوزا و خدای دین یکی می بود،

اسپینوزا هم، مانند خدای دین، تأکید بر عبادت و اطاعت می کرد ـ تا آن جا که حربهٔ ترسناکی مانند دوزخ و باغ راحت و خوش منظری مانند بهشت را برای تنذیر و تبشیر به کار می برد؛ به جای غیرضروری خواندن آن!

پایان قسمت اول.

۲۰۱۸/۰۵/۱۲